

## همسر شهید مدافع حرم «سیدرضا مرآئی»: «رضا» همه دنیایم بود، همه دنیایم فدای اهل بیت (ع) شد

شهید مدافع حرم «سیدرضا مرآئی» از پاسداران بازنشسته شهرستان ملکان استان آذربایجان شرقی تابستان سال گذشته در نبرد با تروریست‌های تکفیری در سوریه به شهادت رسید.

شهید مدافع حرم «سید رضا مرآئی» از پاسداران بازنشسته شهرستان ملکان استان آذربایجان شرقی تابستان سال گذشته در نبرد با تروریست‌های تکفیری در سوریه به شهادت رسید. ندد با تروریست‌ها، تکفیر، در سوریه به شهادت رسید. به گزارش روابط عمومی اداره کل تبلیغات اسلامی استان آذربایجان شرقی به نقل از گروه سایر رسانه های دفاع پرس، شهید مدافع حرم «سید رضا مرآئی» از پاسداران بازنشسته شهرستان ملکان استان آذربایجان شرقی تابستان سال گذشته در نبرد با تروریست‌های تکفیری در سوریه به شهادت رسید.

شهید «مرآئی» شانزدهمین شهید مدافع حرم استان آذربایجان شرقی است که در میان رزمندگان در سوریه به نام «ابوعلی» معروف بود.

این شهید پیش از بازنشستگی مسئول هماهنگ کننده تیپ مکانیزه امام زمان (عج) شهرستان شبستر در استان آذربایجان شرقی بود.

از شهید مرآئی سه فرزند پسر به یادگار مانده که هر کدام ادامه دهنده راه پدرشان خواهند بود. همسر شهید، سهیلا گل‌باز بیش از 20 سال با شهید مرآئی زندگی کرد و خاطرات خوب زیادی از همسرش دارد. ایشان در گفت و گو با «جوان» بخش هایی از خاطراتشان با شهید را با ما در میان می گذارند و از ویژگی ها و صفات خوب ایشان می گویند.

آشنایی و ازدواج شما و شهید مرآئی چگونه و در چه سالی اتفاق افتاد؟  
حاج رضایسر عمه ام بود و به خاطر نسبت خانوادگی از قبل همدیگر را می شناختیم. عمه ایشان از من خواستگاری کرد و سال 1372 آشنایی های بیشتری انجام شد و در نهایت سال 73 ازدواج کردیم. ماحصل این ازدواج سه فرزند پسر است.

شما در وجود حاج رضا چه چیزهایی دیدید که به ایشان جواب مثبت دادید؟  
می دانستم که وجودش پاک است، صفای قلب دارد و انسان خوبی است. ضمن اینکه زمان جنگ به عنوان رزمنده به جبهه رفته بود و من از اینکه همسر یکی از رزمندگان دفاع مقدس بود، از صمیم قلب خوشحال بودم. حاج رضا در جنگ تحمیلی حضوری فعال داشت و جانباز هم شده بود. ایشان از دوران دبیرستان عضو سپاه شده بود و در مراسم خواستگاری به من گفت هر شرطی را که شما بگذارید قبول می کنم جز اینکه هر وقت کشورم به وجودم نیاز داشت، من برای دفاع از کشورم به جبهه بروم.

می گفت نمی توانم ساکت بنشینم و وقتی به وجودم نیاز است، کاری نکنم. پس در صورت لزوم هر وقت که بتوانم کاری انجام دهم، راهی خواهم شد. من هم به ایشان گفتم به این موضوع افتخار می کنم.

آن زمان فکر می کردید یک روز همسرتان به شهادت برسد؟  
بله، آن زمان که می گفتند دوست دارم به جبهه بروم، من به شجاعت و غیرتشان افتخار می کردم و می دانستم اگر روزی حاج رضا به شهادت برسد، افتخار بزرگی نصیبم خواهد شد. آرزو می کرد در این راه از دنیا برود.

گفته بودند چرا می خواهند به سوریه بروند؟  
آرزوی رفتن به سوریه و حمایت از حضرت زینب(س) بود. می گفت بی بی غیر از ما شیعیان کسی را ندارد و ما باید از حریم اهل بیت دفاع کنیم. عقیده داشت اگر ما امروز کاری نکنیم، آن دنیا نمی توانیم جواب اهل بیت را بدهیم و وظیفه داریم برویم و از حرم دفاع کنیم.

در رابطه با شهادت هم صحبت کرده بودند؟  
می گفت آرزو دارم شهید شوم و چند بار به من گفته بود من آخر یک روز شهید خواهم شد. با وجود اینکه می دانست شهید می شود، باز هم رفت و در آخر به آرزویش رسید.

شما مخالفتی با رفتن شان نداشتید؟  
اوایل به خاطر فرزند کوچکمان می گفتم نرو اما می گفت: «اجازه بده من برم». به خاطر همین گفتم که برو و تو را به حضرت زینب (س) امانت می سپارم تا او از تو مراقبت کند و از خداوند می خواهم صبر حضرت زینب(س) را به من هم عطا کند.

من به دلم افتاده بود که حاج رضا در این راه به شهادت خواهد رسید. می دانستم اگر به سوریه برود دیگر بر نمی گردد. من قبل از اینکه بخوام با حاج رضا ازدواج کنم، به تمام این مسائل فکر کرده بودم و از همان اولین روز ازدواج و تشکیل زندگی مشترک آمادگی شنیدن خبر شهادت همسر را داشتم. کاملاً آماده بودم در این راه هر اتفاقی برای حاج رضا بیفتد. حاج رضا سه بار به سوریه رفت. اولین بار که اعزام شد، 40 روز آنجا ماند و برگشت. دفعه دوم مجروح شد و در نهایت برای سومین بار در حلب سوریه به شهادت رسید. پس از دو بار اعزام آیا تغییراتی در وجودشان ایجاد شده بود؟

هر بار که می رفت و بعد از 40 روز برمی گشت نمی توانست در خانه بماند و می گفت حرم و رزمندگان به ما نیاز دارند. می گفت اگر بتوانم تا آخرین قطره خون و تا آخرین لحظه برای بیرون کردن تروریست ها و دشمنان اسلام تلاش می کنم. حسرت

می خورد که نمی تواند همیشه آنجا باشد و زمانی که برمی گشت، خیلی بیقرار بود.

ایشان در خانه و در کنار خانواده چطور آدمی بودند؟

ما سه فرزند داریم که زمان شهادت پدرشان آنها اواخر تحصیلشان بود. در زمان تحصیل دو فرزند بزرگمان، ایشان هنوز شاغل بود و در اداره کار می کرد و به دلیل مشغله های کاری خیلی نمی توانست در زمینه های درسی و تحصیلی کمک بچه ها کند. ولی فرزند سوممان که 9 سال دارد، زمان تحصیلش با بازنشستگی

حاج رضا مصادف شد و به همین دلیل زمان زیادی کنار هم بودند. فرزند آخرمان خیلی به پدرش وابسته بود و هر جایی که می خواست برود با پدرش می رفت. مثل دو رفیق با هم بودند و بیشتر لحظاتی که کنار هم می گذشت. اوایل شهادت هر جا می رفت عکس پدرش را با خودش می برد و می گفت پدرم هست و هر جا می روم باید کنارم باشد. می گوید پدرم شهید شده و جایش در بهشت است و من هم راهش را

ادامه می دهم. 13 خرداد پارسال که پدرش به سوریه رفت، قرار بود ما هم به سوریه برویم و ایشان را آنجا ببینیم که متأسفانه حاج رضا دو روز قبل از رفتن ما شهید شد و دیدارمان به قیامت افتاد. همیشه به بچه ها تأکید می کرد درسشان را بخوانند تا در زندگی شان نتیجه بهتری بگیرند. در کارهایش خیلی جدی بود ولی در کنار خانواده خیلی آرام و اهل بگو و بخند بود. حاج رضا پدرش به رحمت خدا رفته بود و به مادرش خیلی اهمیت می داد و کمک می کرد.

می گفت احترام به پدر و مادر مثل یک عبادت است. برادرزاده شهید به همراه مادرش به خانه مان آمده بود و برای آخرین بار بود که همدیگر را می دیدند. هنگام ظهر بود و اذان پخش می شد. مشغول خواندن رساله بود و می گفت کمی از احکام رساله را به برادرزاده ام بگویم. آخرین صحبت ها را با برادرزاده هایش داشت. الان که حاج رضا شهید شده است و دیگر کنارشان نیست، ناراحت هستید؟

من نه پدر داشتم و نه مادر و برادرهایم ناتنی بودند. از دار دنیا فقط همسر را داشتم که برایم پدر بود و هم مادر. حاج رضا همه کسم بود که تقدیر اینگونه شد و ما را از هم جدا کرد. الان بیشتر به خاطر بچه ها و دلتنگی خودم خیلی ناراحت هستم. اما از ناراحتی بیشتر به شهادتش فکر می کنم و اینکه ارزشش را دارد. شهادت حق حاج رضا بود. از لحاظ خوب بودن و انسانیت واقعاً نمونه بود و حیف بود اگر ایشان به مرگ طبیعی از دنیا می رفت و مردم او را نمی شناختند. من به خاطر شهادتش تمام سختی ها را تحمل می کنم و ناراحتی ندارم.

فرزندان نسبت به شهادت پدرشان چه نظری دارند؟

دوپسر بزرگم که همه چیز را می فهمند و مسائل را درک می کنند. می دانند پدرشان چه کار بزرگی انجام داده است. راه پدرشان را با افتخار ادامه می دهند و سعی می کنند به لحاظ اخلاق و رفتار خودشان را به معیارهای پدرشان نزدیک کنند. فقط پسر کوچکمان خیلی بی تابی می کند و از نبود پدرش اذیت می شود. به هر حال او الان هم پدرش را از دست داده است و هم یکی از صمیمی ترین دوستانش را و پر کردن این جای خالی خیلی برایش سخت است. برای او همه سخت تر است. دلتنگی خیلی زیاد است. گاهی اوقات می گویم حاج رضا اینطور می گفت در این مواقع این کار را بکنیم و ما هم در این شرایط این کار را می کنیم. خیلی اهل مطالعه بود و اگر مطلبی پیدا می کرد در هر موردی بود سعی می کرد خودش تحقیق کند تا به اصل مطلب برسد. اینکه خودش به حقیقت برسد خیلی برایش مهم بود. همیشه هنگام خوابیدن وضو داشت و دقت می کرد چگونه بخوابد که مستحب باشد. قرآن زیاد می خواند و دائم الوضو بود. با بزرگ ترها

مثل بزرگ ترها و با کوچک ترها مثل یک بچه رفتار می کرد تا هم صحبتش احساس راحتی داشته باشد. با بچه های برادرش که سنشان چهار، پنج سال بود، بازی می کرد. آخرین باری که به سوریه رفت 45 روز آنجا ماند و پسر برادرش می گفت عمو کی می آید تا با ما بازی کند و بچه ها هم دلتنگش شده بودند. خیلی مهربان بود و مثل یک تکه جواهر بود.

واکنش شما و فرزندان نسبت به خبر شهادت ایشان چطور بود؟

شهادت ایشان با شب کنکور یکی از پسرهایم همزمان شده بود و پسرم خبر شهادت پدرش را از طریق اینستاگرام متوجه شده بود. به من و بقیه برادرهایش چیزی نگفته بود. من به اتاقش رفتم که بگویم فردا کنکور دارد و شب زودتر بخوابد. در را که باز کردم دیدم گریه می کند فکر کردم برای استرس کنکور است. من را که دید پتو را روی خودش کشید و خوابید. کاری نداشتم و فکر کردم استرس کنکور دارد. فردای آن روز برادرزاده همسرم به ما خبر داد که خانه را جمع کنید چون الان مهمان ها می آیند. البته ایشان نگفت حاج رضا شهید شده بلکه گفت مجروح شده و مهمان ها به همین خاطر می آیند. خودم هم یک شب قبل از شهادت خواب دیدم که زخمی شده است. در آخر با آمدن مهمان ها متوجه شهادت همسرم شدم. گویا تیر به بدنش خورده بود و چند ساعت در بیمارستان بستری شده بود و در آخر پس از چند ساعت به شهادت می رسد.

حضورشان را در زندگی تان حس می کنید؟

بله، من هر کاری می کنم احساس می کنم کنارم هست. در خانه حس می کنم کنار من و بچه ها نشسته است و با ما زندگی می کند. احساسم این است حاج رضا هنوز کنارمان است و از پیشمان نرفته است. تمام لحظات و زندگی ام با حاج رضا پر از خاطره است. با هم به مکه رفتیم و بهترین خاطرات عمرم در آنجا شکل گرفت. از ایشان خیر و برکت معنوی زیادی به دیگران رسیده است. خیلی ها را مسجدی کرد و باعث شد با اهل بیت و قرآن انس بگیرند. با بچه ها درباره نماز و احکام صحبت می کرد تا

بیشتر جذب این مسائل شوند. می گفت آدم اهل قرآن و نماز باشد، موفق تر است.

شهادتشان چه تأثیری بر مردم لیان گذاشت؟

همه افتخار می کنند که نام لیان را سربلند کرد و مردم ایران این شهرستان را با وجود حاج رضا می شناسند. شهادتش روی جوان ها خیلی تأثیر گذاشت و مراسم تشییع پیکرشان خیلی شلوغ شد و انگار تمام ایران به لیان آمده بود. البته این را بگویم برخی که می گویند شهدای مدافع حرم پول زیادی می گیرند باید بگویم تمام این حرف ها دروغ و اشتباه است. خودمان از شهادت حاج رضا ناراحت هستیم و این حرف ها جور دیگری ما را ناراحت می کند. مگر یک لبخند فرزند ایشان به چند میلیون می ارزد که آدم حاضر باشد جانش را به خاطر آن از دست بدهد.